



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

زنده عشق

بر اساس خاطرات و زندگی نامه

ج - ا - ن - ب - ا - ز

شهید حمیدرضا مدنی قمصری

گردآوری:

زهرا حاتمی تفرشی

بهار

۱۳۹۶

سرشناسه	: حاتمی تفرشی، زهرا، ۱۳۶۸ -
عنوان و نام پدیدآور	: زنده عشق: بر اساس خاطرات و زندگی‌نامه جانباز شهید حمیدرضا مدنی قمصری/ تهیه و تدوین زهرا حاتمی تفرشی.
مشخصات نشر	: تهران: دانشگاه تربیت دبیر شهید رجایی، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری	: ۷۲ ص: مصور.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۶۵۹۴-۸۳-۵
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
عنوان دیگر	: بر اساس خاطرات و زندگی‌نامه جانباز شهید حمیدرضا مدنی قمصری.
موضوع	: مدنی قمصری، حمیدرضا، ۱۳۴۲ - ۱۳۷۱.
موضوع	: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهیدان -- سرگذشتنامه
موضوع	: Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Martyrs -- Biography
موضوع	: جانبازان -- ایران -- سرگذشتنامه
موضوع	: Disabled veterans -- Iran -- Biography
موضوع	: جانبازان -- ایران -- خاطرات
موضوع	: Disabled veterans -- Iran -- Diaries
شناسه افزوده	: دانشگاه تربیت دبیر شهید رجایی
شناسه افزوده	: Shahid Rajace Teacher Training University
رده بندی کنگره	: DSR/۱۶۲۹ ۱۳۹۵ ح۴م/۴
رده بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۴۵۶۵۰۲۶

این اثر با همکاری ستاد شاهد و ایثارگران استان تهران بزرگ به چاپ رسیده است.



عنوان	: زنده عشق (زندگی‌نامه شهید حمیدرضا مدنی قمصری)
گردآورنده	: زهرا حاتمی تفرشی
ویراستاران	: دکتر بداله بهمنی
نوبت چاپ	: اول- بهار ۱۳۹۶
انتشارات	: دانشگاه تربیت دبیر شهید رجایی
لیتوگرافی	: رجاء نقشینه
چاپ	: شریف
طراح جلد	: شهرام طهماسبی
ناظر چاپ	: محمد معتمدی نژاد
کارشناس چاپ و صفحه‌آرا	: نیره فیروزی
کارشناسان امور شاهد و ایثارگر	: سیده انسیه سیدجوادی/ عین‌اله الهی قلعه
کارشناسان	: طاهره کیا/ علی رضایی اهوآئونی
شمارگان	: ۱۰۰۰ جلد
قیمت	: ۱۸۰,۰۰۰ ریال
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۶۵۹۴-۸۳-۵
	ISBN: 978-600-6594-83-5

کلیه حقوق این اثر برای مؤلفین و مترجمین و دانشگاه تربیت دبیر شهیدرجائی محفوظ است.

نشانی: تهران، لویزان - کد پستی ۱۵۸۱۱-۱۶۷۸۸ - صندوق پستی ۱۶۳ - تلفن: (۲۶۳۲) ۰۹ - ۲۲۹۷۰۰۶۰، ۲۲۹۷۰۰۷۰، تلفکس: ۲۲۹۷۰۰۴۲، پست

الکترونیکی: Publish@srutu.edu، وب سایت: http://Publish.srttu.edu

ایمیل ستاد شاهد و ایثارگر: shahed@srutu.edu، تلفن: ۲۲۹۷۰۱۲۴

**آن که شهید شد خدا را دید،
یا آن که خدا را دید شهید شد؟**

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۷	سخن دانشگاه
۹	مقدمه
۱۱	زندگی‌نامه
۱۲	حفظ حدود الهی
۱۳	یار دبستانی
۱۴	بهترین دوست
۱۵	عاشق با صفایی بود
۱۶	رضایت پدر و مادر
۱۷	توکل
۱۸	مهمان نوازی
۱۸	بهترین غافلگیری
۱۹	گواهینامه
۲۰	اسوه صبر
۲۰	مریض عشق
۲۱	بهترین مشاور
۲۲	دوری از حمید
۲۳	شفیعی یا علی

۲۴	کیمیای محبت
۲۴	کشتی پهلو گرفته
۲۵	لحظه‌ی عروج
۲۷	بزرگ‌ترین آرزو
۲۸	دیدار با فرشته‌ها
۲۹	بسم الله الرحمن الرحيم
۲۹	خواستگاری

آثار به جا مانده از شهید ۳۱

۳۳	دست نوشته‌ای از جانباز شهید حمیدرضا مدنی قمصری
۳۴	شعری از شهید حمیدرضا مدنی قمصری در وصف حضرت زینب (س)
۳۶	وصیت‌نامه‌ی شهید
۳۹	دفترچه خاطرات شهید

کالری تصاویر ۵۳

سخن دانشگاه

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْزُقُونَ» (آل عمران: ۱۶۹)

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم، دوام ما

شهید حمیدرضا مدنی قمصری یکی از مردان پاک و با اخلاص بود که روش زندگی و سلوک معنوی می‌تواند برای مؤمنان راستین و خداجویان وارسته درس زندگی و راهنمای عملی باشد. جلوه‌های الهی و معنوی در اعمال و رفتار این شهید وارسته آن قدر زیاد است که حقیقتاً این وجیزه نتوانسته است گوشه‌ای از کمالات او را بیان کند. بی‌گمان قصه شجاعت، مرام و مردانگی بزرگانی چون شهید قمصری نه تنها برای هم نسل‌های ما، که برای فرزندانمان شنیدنی و جذاب است. لذا به قصد ادای دین در این کتاب ابتدا زندگی‌نامه وی آورده شده، پس از آن از زبان همسر و همچنین یکی از دوستان دوران کودکی ایشان خاطرات، گفته‌ها و کارهای نیکشان روایت شده است. عناوینی که در فهرست کتاب آمده بیانگر فضای روحانی و گرایش‌های آسمانی شهید قمصری است. او پیش از هر چیز فرزندی شایسته برای پدر و مادر، همسری فداکار و مهربان و پدري دلسوز برای خانواده و پس از آن یک فرزند شایسته برای میهن و سرزمین اسلامی‌مان، ایران بود. در بخش دیگری از کتاب به روایت خاطرات روزنگار ایشان پرداخته شده است که بیانگر سیر آفاق و انفس شهید قمصری از اعزام به جبهه تا پایان مأموریت و عروج ملکوتی است. ذکر نام برخی از رزمندگان جان بر کف در این بخش می‌تواند به تکمیل کتاب تاریخ دفاع مقدس کمک نماید. در پایان جا دارد از همسر بزرگوار این شهید جنت‌مکان بابت

قبول زحمت در نقل خاطرات و بیان سجایای اخلاقی شهید، تقدیر و تشکر نماییم. امید است زندگی و شیوه زندگی شهدا، چراغ راه ما و آیندگان باشد.

ستاد امور دانشجویان شاهد و ایثارگر
دانشگاه تربیت دبیر شهید رجائی

مقدمه مؤلف

کتابی که از نظر می‌گذرانید گوشه‌ای از زندگی و خاطرات جانباز شیمیایی ۷۵ درصدی است که بعد از تحمل رنج‌ها و دردهای بی‌شماری که انسان‌های عادی حتی لحظه‌ای قادر به تحمل بخشی از آن هم نیستند، به درجه‌ی رفیع شهادت نائل آمد.

شاید ما تنها بخشی از خاطرات و لحظات شیرین و معمولی زندگی او را به نشر کشیده‌ایم غافل از این که شهید مدنی و جانبازان شیمیایی دیگر که در آسایشگاه‌های جانبازان به سر می‌برند و منتظر لحظه‌ی وصال خود و خروج از این منزلگاه محنت آلودند، لحظاتی را گذرانده‌اند که قلم من و هیچ نویسنده‌ای قادر به تصویر کشیدن آن نیست. چه لحظات خوب که شامل پنهانی با معشوق حقیقی راز گفتن است و چه لحظات و بی‌مهری‌هایی که از سوی امثال من و تمام کسانی که نام و نشان «پاسدار خون شهیدان بودن» را به دوش می‌کشند سر زده و درد و رنج جانبازیشان را دوصد چندان کرده است.

شاید ما آن زمان که در بسترهای گرم و نرم خود راحت آرمیده‌ایم فراموش کردیم در آسایشگاه جانبازان، مکانی که عده‌ای پرنده‌ی زخم خورده هر روز با درد و ناراحتی خود می‌سازند و به دردهای کهنه‌ی خود خو گرفته‌اند، از ما چه خواسته‌ای دارند، انتظارشان این است که اگر مرهمی برای دردهایشان نیستیم و اکثرمان حتی یک‌بار در سال نیز سراغی از آنان نمی‌گیریم، لااقل نمکی بر روی زخم‌هایشان نباشیم و کاری نکنیم تا آنها احساس کنند تحمل این درد و رنج در این سال‌های متمادی از سوی آنان بی‌فایده بوده و چه بسا اگر مانند دیگران سر به مهر بی‌تفاوتی می‌گذارند و در کنار خانوارهاشان لحظات گرم و بی‌کم و کاست خود را سپری می‌کردند چه بسا برایشان بهتر بود تا این که برای «ماندن» آرمانی که گه‌گاه آن را به فراموشی می‌سپاریم وجود خود را این‌گونه «وقف» کنند.

آری دوست من شاید لازم باشد گاهی به کارهای مان با دیده‌ی روشن‌تری بنگریم و با توجه به منسب و مقامی که کسب کرده‌ایم که رهاورد خون شهیدان و شهدای آینده است که همان جانبازان شیمیایی هستند، گاهی به خود بنگریم و ببیندیشیم که آیا:

«وسعت زخم‌های یک جانباز با وجود من کمتر شده است یا بیشتر؟»
به امید آن که همه مرهم باشیم.
والسلام.

"شهادت را نه در جنگ، بلکه در مبارزه می‌دهند؛
ما هنوز شهادتی بی‌درد می‌طلبیم؛
غافل از این که شهادت را جز به اهل درد نمی‌دهند ..."

زهرا حاتمی تفرشی

زمستان ۱۳۹۵

زندگی‌نامه



نوشتن زندگی‌نامه به رسم کتاب‌های مرسوم حسب حال اندکی تکراری و ملال‌آور به نظر می‌رسد. اما شاید گفتن از شهید مدنی قمصری جانبازی که تمام نوجوانی خود را در جبهه‌های حق علیه باطل و تمام جوانی‌اش را در بیمارستان‌های مختلف گذرانید؛ امری بس گران‌مایه و در خور اندیشه و مطالعه باشد. شاید اندکی به خود آییم و نا بسامانی‌های مادی و زندگی ساده خود را مانعی برای پیوستن به جمع "السابقون السابقون اولئک المقربون" نپنداریم.

شهید مهندس حمیدرضا مدنی قمصری فرزند «جعفر» در روز سی‌ام آبان ماه سال ۱۳۴۲ در تهران دیده به جهان گشود.

با توجه به استعداد وافر که در وجودش زبانه می‌کشید و به توصیه مربی آمادگی‌اش در سن ۶ سالگی در دبستان ثبت نام نمود و تحصیلات متوسطه خود را در هنرستان شهدا که آن زمان شهید شاه آبادی مسئول آن بود، گذراند و تحصیلاتش را تا اخذ مدرک کارشناسی رشته مهندسی برق - قدرت در دانشگاه تربیت دبیر شهید رجائی تهران ادامه داد.

او در سال ۱۳۵۸ به عضویت بسیج در آمد و بعد از آن هم به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ملحق شد. با آغاز جنگ تحمیلی به فرمان امام و به خاطر انجام تکلیف الهی خود، یعنی حضور در جبهه‌های حق علیه باطل، عازم جبهه‌های دفاع از انقلاب و کشور اسلامی شد و تا سال‌های آخر جنگ در جبهه ماند.

شهید مدنی در سال ۶۲ - در سن ۱۹ سالگی - ازدواج کرد. اولین فرزندش «ریحانه» در سال ۶۳ به دنیا آمد. در این سال پدر در جبهه بود و همان سال در منطقه طلائیه در اثر بمباران شیمیایی دشمن دچار مصدومیت شدیدی شد. محمدمهدی دومین فرزند شهید هم در سال ۶۶ به دنیا آمد. بعد از پایان جنگ با تنی مجروح و زخمی جانکاه به خانه برگشت. از سال ۶۸ عوارض مصدمیت شیمیایی که در طلائیه دچار آن شده بود، با شدت بیشتری چهره‌ی خود را نشان داد و او رابارها راهی بیمارستان کرد. شهید مدنی برای ادامه‌ی درمان به انگلستان اعزام شد. در آنجا پزشکان بیماری وی را سرطان خون ناشی از عوارض شدید سلاح‌های شیمیایی و به‌طور اخص گاز خردل تشخیص دادند. وی در لندن تحت شیمی‌درمانی قرار گرفت و اندکی بعد به دلیل ناموفق بودن روند درمان‌ها و شدت ضایعات ریوی و داخلی به کشور بازگشت. او در تابستان سال ۱۳۷۱ در بیمارستان ساسان بستری شد و سرانجام در روز ۲۴ مهرماه همان سال به درجه رفیع شهادت نائل آمد. پیکر پاک این شهید در تهران گلزار شهدای بهشت‌زهرا قطعۀ ۲۶ ردیف ۹۰ به خاک سپرده شده است.

حفظ حدود الهی

(به نقل از همسر شهید)

من و آقا حمید از دوران کودکی همبازی بودیم. همیشه در هر مراسمی که خانواده‌ی ما و خاله‌ام حضور داشتند، ما با هم مانند دو دوست صمیمی و دو خواهر و برادر بازی می‌کردیم.

منزل ما در قمصر کاشان بود، جایی خوش آب و هوا و اماکن زیادی برای تفریح داشت. آن‌ها اکثراً برای مهمانی و گشت و گذار به خانه ما می‌آمدند. یک روز که خانواده خاله‌ام به منزل ما آمده بودند، من جلو رفتم تا مثل همیشه با آقا حمید برویم و بازی کنیم. اما این‌بار او که تازه ۱۵ سالش تمام شده بود، خیلی مؤدبانه به من گفت: من و شما دیگر بزرگ شده‌ایم و به سن تکلیف رسیده‌ایم و نمی‌توانیم مثل دوران کودکی با هم رفتار کنیم. شما هم باید جلوی من چادر سر کنی و حجاب داشته باشی. من که هنوز در عوالم کودکی خود سیر می‌کردم از حرف‌هایش متعجب شده بودم و درک حرف‌های بزرگانه‌ی او برایم مشکل بود، اما خواهرم به شوخی به او گفت: باشد اما اول بیا به دور نون ببر کباب بیار بازی کنیم بعد ما جلوی شما چادر سر می‌کنیم. اما هر چه اصرار کردیم او نیامد با ما بازی کند و این شد که از آن به بعد ما مثل دو نامحرم باهم رفتار کردیم.

یار دبستانی

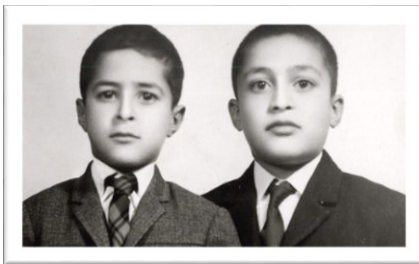
(به نقل از سید محمد مهدی مخبری دوست شهید)

من و حمید در یک محله زندگی می‌کردیم و فاصله منزل ما فقط یک کوچه بود. ما از دوران دبستان با هم همکلاسی بودیم. خانواده ما بسیار مذهبی بودند و در منزل ما هر هفته مراسم مختلفی برگزار می‌شد و حمید هم به همراه خانواده‌اش به منزل ما می‌آمد و این باعث شد تا رابطه‌ی ما با خانواده‌ی حمید بیشتر شود و همین‌طور صمیمیتی خاص و رفاقتی دیرین بین ما شکل بگیرد. بعد از پایان دوره‌ی راهنمایی، من برای ادامه تحصیل به حوزه‌ی علمیه آیت‌الله مجتهدی در قم رفتم. سال ۱۳۵۶ از قم اعلامیه‌های حضرت امام (ره) را می‌آوردم و در خانه تکثیر می‌کردم و با حمید شب‌ها در کوچه‌های محل پخش می‌کردیم.

برادرم از فعالان سیاسی دوران انقلاب بود. او تظاهرات‌های محلی به راه می‌انداخت. من و حمید هم در تظاهرات شرکت می‌کردیم و آن قدر شعار می‌دادیم که هنگامی که به سر خیابان می‌رسیدیم، جمعیت‌مان به حدود ۳۰۰-۲۰۰ نفر می‌رسید. خاطرات خوب کودکی من اگر تماش با حمید نگذشته باشد، بخش قابل توجهی از آن با او گذشت. رد پای او در بیشتر خاطرات من وجود دارد. یاد آن روزها بخیر! یاد استقامت‌ها و مبارزاتی که سرانجام ثمره‌اش شیرینی پیروزی انقلاب اسلامی شد و تلخی‌اش از دست دادن حمید و حمیدهای زیادی که برای به بار نشستن آن از همه چیز گذشتند.

بهترین دوست

(راوی سید محمد مهدی مخبر)



در روز بزرگ و تاریخی ۲۲ بهمن‌ماه سال ۵۷ من تمام روز را با حمید بودم. او خیلی شاد بود و در پوست خود نمی‌گنجید. همان روز اعلام کردند که در بیمارستان‌ها نیاز به کمک دارند. من به همراه حمید به در خانه همسایه‌ها رفتیم و لوازم مورد نیاز را جمع‌آوری کردیم و به بیمارستان بردیم. حمید کمک کردن به دیگران را وظیفه خود می‌دانست و همیشه در این مورد پیش

قدم می‌شد. سال ۵۸ به پیشنهاد حمید به مسجدی در خیابان آهنگ رفتیم و عضو بسیج شدیم. در آن سال بسیج تازه تأسیس شده بود و من به همراه حمید در گشت‌های شبانه و ایست بازرسی‌ها شرکت می‌کردیم. حمید در آن زمان مربی آموزشی بسیج بود و به فعالان بسیج نحوه‌ی استفاده از سلاح‌های جنگی را آموزش

می‌داد. آن زمان‌ها در دانشگاه تهران دعای کمیل می‌خواندند و جمعیت زیادی در آن شرکت می‌کردند. ما به‌عنوان حراست در آنجا مستقر می‌شدیم و از ساعت ۵ بعد از ظهر تا ۱۲ شب در دانشگاه بودیم. بعد از مدتی حمید از طریق بسیج جذب سپاه شد و وقتی جنگ شروع شد، به جبهه رفت. او از ابتدا با گروه شهید چمران بود و با جنگ‌های نامنظم شروع کرد. حمید به جبهه می‌رفت و من چون مربی آموزشی بودم نمی‌توانستم به جبهه بروم هرچه تلاش کردم تا با حمید بروم به من اجازه ندادند. او بهترین دوست من بود اما هر بار که حمید به مرخصی می‌آمد، همدیگر را می‌دیدیم. او از خاطرات جبهه برایم می‌گفت. ای کاش زمان به عقب بر می‌گشت تا من و حمید یک‌بار دیگر آن روزها را با هم تجربه می‌کردیم.

عاشق با صفایی بود... خیلی امام رضایی بود

(نقل از همسر شهید)

حمید یکی از عاشقان مخلص ائمه اطهار به‌خصوص حضرت علی بن موسی‌الرضا (ع) بود. یادم می‌آید همیشه چه در ایام سلامت و چه در روزهای مصومیت و بیماری‌اش، عشق عجیبی که در نهادش جاری بود، ما را سالی دو بار به پابوس امام رضا (ع) می‌کشاند. هر چند در آن ایام مشکلات ما چه از نظر مالی یا بیماری حمید زیاد بود، اما برنامه سفر هیچ‌گاه به این دلایل منتفی نمی‌شد.

سال ۱۳۶۶ که بیماری او پیشرفت زیادی کرده بود، خداوند یک پسر به ما داد. من خیلی از این واقعه نگران بودم که نکند بیماری و مصومیت شیمیایی که در خون ایشان وجود دارد، تأثیر منفی روی فرزندمان بگذارد

اما او با خیال آسوده به من آرامش می‌داد و می‌گفت: من این پسر را از امام رضا (ع) خواسته‌ام، ان شاءالله همه چیز ختم به خیر خواهد شد. با عنایت اهل بیت و امام هشتم (ع) همین‌طور هم شد.

ما نام فرزندان را محمدمهدی گذاشتیم. همیشه به من می‌گفت: این پسر یار و یاور تو خواهد شد، از او سؤال می‌کردم: چرا می‌گویی یار و یاور من؟! می‌گفت اگر یک روز من نبودم او مراقب تو خواهد بود.

هیچ‌گاه نمی‌گفت «پسر من»، «مال من» همیشه بچه‌ها را به من نسبت می‌داد، انگار می‌دانست علاقه‌ی مادران نسبت به فرزندان تا حدی است که همیشه دوست دارند تملک با آن‌ها باشد؛ درست مثل حضرت امام، در نامه‌ای که به همسرش نوشته بودند ایشان هم فرزندان را به مادر نسبت داده بودند. این کار از نظر عاطفی تأثیر خوبی بر روحیه‌ی من می‌گذاشت و آقا حمید از آن به‌خوبی آگاه بود.

رضایت پدر و مادر

(نقل از همسر شهید)

دورهٔ چتربازی و پریدن با چتر، یکی از دوره‌هایی بود که در آن زمان در سپاه پاسداران مرسوم بود و هر کس که عضو سپاه بود می‌بایست این دوره را پشت سر بگذارد و مدرکش را بگیرد. حمیدرضا هم از این قاعده مستثنی نبود. بنابراین او هم برای گذراندن این دوره اقدام کرد. یادم می‌آید روزی که پاسداران باید برای امتحان پریدن آماده می‌شدند، حمید هنوز در منزل نشسته بود و نگرانی و ناراحتی در نگاهش موج می‌زد. وقتی علت را جویا شدم گفت: مادر متوجه دوره‌ی چتربازی من شده و همش می‌گوید من راضی نیستم تو در این امتحان شرکت کنی. همش می‌ترسم از هواپیما بیری و چتر باز نشود، بیفتی و بلایی سرت بیاید! تو رو خدا شما با ایشان

صحبت کنید تا من بتوانم با رضایت او این کار را انجام بدهم. خودش هم می‌داند تا راضی نباشد من در این امتحان هر چقدر هم که مهم باشد شرکت نخواهم کرد.

به او گفتم حالا نگران نباش من با خاله (مادر آقا حمید) صحبت می‌کنم، ان شاء الله راضی می‌شود. پیش مادر رفتم و جریان را برایش تعریف کردم، به او گفتم: شما که اجازه می‌دهید او جبهه برود و این کارهای خطرناک را انجام دهد، حالا راضی شوید تا او با خیال راحت دوره‌اش را تمام کند و مدرکش را بگیرد. این مدرک برای کارش خیلی مهم است. بنده خدا مادرش راضی شد و گفت باشد سپردمش به خدا.

یادم می‌آید وقتی می‌خواست برود، هوا بد جوری خراب بود، اما بدی هوا مانع رفتن او نشد و وقتی برگشت یک جعبه شیرینی تو دستش بود و پیش مادرش رفت و دست و پای مادرش را بوسید و گفت مادر شما که راضی بودید، هوا خوب شد و من با موفقیت امتحانم را پشت سر گذاشتم.

توکل

(نقل از مادر شهید)

یک‌بار که احساس فشار قلب زیادی به من دست داده بود، وقتی پسر حمیدرضا متوجه حالت من شد به من گفت: مادر هر وقت این‌طور شدید دست‌تان را روی قلب‌تان بگذارید و بگویید: لا حول ولا قوه الا بالله من هم این کار را کردم و سریع حالم خوب شد.

از خصوصیات بارز پسر توکل و ایمان قوی او بود. در هر حالی که بود توکل بر خدا و سپردن کارها به دست خدا را ترک نمی‌کرد؛ مثل دیگر صفات الهی‌اش، روزه مستحبی زیاد گرفتنش، نماز اول وقت خواندنش، قرآن با لحن زیبا خواندنش، غسل جمعه‌اش و ... که هیچ وقت ترک نمی‌شد، توکلش هم هیچ‌وقت رنگ نمی‌باخت.

به او می‌گفتم بگذار یک‌بار پشت سرت نماز بخوانم، اما او قبول نمی‌کرد می‌گفت: مادر جان من هنوز به اون درجه نرسیدم که کسی پشت سرم نماز بخواند.
یعنی آن قدر تواضع داشت که نمی‌گذاشت کسی روی او حساب باز کند و خود را جدای از دیگران نمی‌دانست.

مهمان‌نوازی

(از زبان برادر شهید)

حمید بسیار مهمان‌نواز بود و در این زمینه دل‌بزرگی داشت و با این‌که در آمد ناچیزی داشت، هیچ‌گاه گله‌مند نبود و بسیار خوب و با قناعت زندگی می‌کرد و از این‌رو مهمان‌دوست بود و با روی باز و گشاده و نهایت شوخ طبعی از مهمان پذیرایی می‌کرد. به گونه‌ای که حتی این موضوع را در تعارفاتش رعایت می‌کرد که از دید ما بسیار ساده می‌نماید و تکیه کلامش همیشه این بود که نون بوقلمون داریم بفرمایید.

بهترین غافلگیری

(از زبان همسر شهید)

حمید با این‌که زمان کمی را در منزل بود و با ما می‌گذراند ولی در آن مدت کم در حد توان سعی می‌کرد نبود خودش را جبران کرده و با رفتارهای به‌جا و به‌موقع خستگی را از تنم دور کند. مثلاً یک روز که من مشغول خانه‌تکانی عید بودم و بچه‌ها حسابی کلافه‌ام کرده بودند و حمید هم طبق معمول جبهه بود و حدود ۲ ماهی بود که نیامده بود یک دفعه از راه رسید. البته من سرگرم کار بودم که آرامش بچه‌ها من رو به شک انداخت،

رفتم سر وقت‌شان دیدم که تو بغل حمید هستند و دارند به سمت اتاق می‌آیند با دیدن چهره‌ی مهربانش واقعاً غافلگیر شدم. حمید هم مثل همیشه تا چهره‌ی خسته‌ی من رو دید با یک لبخند که سعی می‌کرد خستگی‌اش رو بپوشاند سلام کرد و با وجود خستگی لباسش را در نیاورد و گفت بچه‌ها را به بیرون می‌برد تا من کارهایم را انجام دهم. حدوداً ۳ ساعتی بیرون بودند. وقتی برگشتند تقریباً همه‌ی کارهام تمام شده بود. با این حال وقتی رسید در کارهای باقیمانده هم به من کمک کرد و با این‌که به قصد استراحت آمده بود و دوباره فردایش قرار بود برگردد ولی در این مدت کوتاه سعی کرد هم دل بچه‌هایی را به‌دست بیاورد و هم با درک اوضاع آرامش را به من بدهد. اما بعد از دو ساعت از آمدنش به ایشان تلفن زدند و دوباره رفت. ولی همان زمان کوتاه که در کنارمان بود خاطره‌ای شد که هنوز زبان زد بچه‌هاست.

گواهینامه

(از زبان آقای محمود تدینی از دوستان حمید)

شهید مدنی مردی بود که برایش فرق نمی‌کرد کجا کار می‌کند و چه مسئولیتی دارد. در آن روزگار او مسئول آموزش رزمی مسجد شهدا واقع در اتوبان شهید محلاتی بود و بسیار فعالانه کار می‌کرد. او فرد جسور و شجاع و نترسی بود مثلاً از طبقه‌ی دوم مسجد به پایین می‌پرید و توقع داشت که همه‌ی بچه‌ها نیز مانند او از آن بالا به پایین بپرند. او فرد با استعدادی بود یادم می‌آید برای گرفتن گواهینامه‌ی پایه یک بدون این‌که تا آن زمان سوار ماشین سنگین شده باشد و فقط باننشستن روی صندلی و گرفتن فرضی پدال گاز و کلاچ و ترمز تمرین می‌کرد و با یک‌بار امتحان شهری قبول شد. در هرکار خیری که برایش پیش می‌آمد شرکت می‌کرد در برگزاری عزای حسینی بسیار تلاش می‌نمود و کمک به مردم را بسیار دوست داشت.

اسوهی صبر

(دکتر حمید صالحی از دوستان شهید مدنی)

من و شهید مدنی هر دو شیمیایی بودیم. ما را با هم برای درمان به انگلیس اعزام کردند و ما در آنجا برای اولین بار در خانهٔ جانباز لندن با هم آشنا شدیم. یادم می‌آید اولین باری که او را دیدم به نظرم جوان لاغر و نحیفی آمد. علتش را که پرسیدم گفت: «جانباز شیمیایی‌ام و بیماریم تبدیل به سرطان خون شده ...» اما علی‌رغم تمام سختی‌ها و دردی که می‌کشید، همیشه خنده به لب داشت و هیچ وقت دردش را بروز نمی‌داد. همیشه در همه حال به ائمه (ع) متوسل می‌شد و ارادت خاصی نسبت به تمام ائمه به‌خصوص امام رضا (ع) داشت. هر گاه حالش را می‌پرسیدیم می‌گفت: الحمدالله مریضم.

هیچ‌گاه ندیدم از بیماریش اعتراض کند و همیشه ما را هم به صبر دعوت می‌کرد. همیشه می‌گفت «درد ما درد عشق است و از جانب محبوب است و ما در کلاس عشق او درس پس می‌دهیم.»

مریض عشق

(راوی: سید محمد مهدی مخبر)

زمانی که بیماری حمید شدیدتر شد و عارضه‌ی شیمیایی‌اش حاد شد، من در لبنان بودم و هم‌زمان با بیماری او برادر من هم به سرطان مبتلا شد و هم‌زمان با حمید شیمی درمانی می‌شد. حمید آن سال‌ها چند بار برای درمان به شهر لندن در انگلیس اعزام می‌شد و به دلیل شیمی‌درمانی که رویش انجام می‌گرفت دچار سرگیجه و سر دردهای شدید می‌شد. در لندن قرص‌هایی به حمید می‌دادند که این سرردها را کمتر می‌کرد. او در آنجا

این قرص‌ها را مصرف نمی‌کرد و با وجود احتیاج مبرمی که به آن داشت، آن‌ها را با خود به ایران می‌آورد و به برادر من می‌داد. هر وقت به او می‌گفتم حمید خودت قرص‌ها را احتیاج داری می‌گفت: «ما تمام شده‌ایم و با کسی معامله کرده‌ایم که هر چه بیشتر درد بدهد بیشتر دوستان دارد، ولی این‌ها مریض عادی‌اند و ما مریض عشقیم، پس باید کمی صبر کنیم.»

بهترین مشاور

(به نقل از حمید صالحی)

حمید مدت زیادی در خانه‌ی جانبازان بود و اکثر بچه‌ها را می‌شناخت. رابطه‌ی خوبی با آن‌ها داشت، هر وقت مشکلی پیش می‌آمد با او مشورت می‌کردند. هر وقت که برای گردش به بیرون می‌رفتیم محوریت با حمید بود. او اعتقاد داشت: «باید از جاهایی دیدن کرد که یک شناخت و دید جدیدی به انسان بدهد». بیشتر اوقات در مجمع جهانی اهل بیت (ع) دور هم جمع می‌شدیم و مراسم مذهبی و عزاداری را آنجا برگزار می‌کردیم. او با وجود درد ریه‌هایش صدای خوبی داشت و گاهی برایمان مداحی می‌کرد. حتی یک روز در بیمارستان مراسم عزاداری برای یکی از ائمه (ع) برگزار کردیم و او مداحی کرد. استعداد خوبی در ادبیات داشت. برای حضرت زینب (س) یک غزل پنج بیتی سروده بود و یک متن ادبی زیبا در وصف جانباز نوشته بود.

اوقات ما در انگلیس فقط در بیمارستان سپری نمی‌شد. یک روز به پیشنهاد حمید به بازاری در لندن رفتیم که فقط وسائل دست دوم داشت. او اصرار داشت که همه از همان جا خرید کنند، همین کار باعث خنده‌ی بچه‌ها می‌شد.